سنگر کتاب

«بهنام» همچنان مظلوم است

رشادت «بهنام محمدی‌راد» کمتر از «حسین فهمیده» نبود؛ تنها چیزی که باعث شد این نوجوان ۱۳ ساله کمتر به چشم ما بیاید، دوری‌اش از مرکز بود. در جست‌وجو و لابه‌لای منابع کتابخانه تخصصی جنگ حوزه هنری فقط به ۱۰ کتاب می‌رسیم که درباره بهنام محمدی نوشته شده که از بین آنها دو کتاب را داوود امیریان نوشته. یکی را نشر شاهد اولین بار در سال ۸۱ منتشر کرد و دیگری در دوره کتاب‌های چلچراغ که سال ۸۹ در انتشارات مدرسه منتشر شده است. بقیه کتاب‌ها درباره این شهید، کیفیت بالایی ندارد و شاید بشود کتاب «بوی هلو و باروت» را هم از نظر پرداخت شعری و متفاوت، از بقیه کتاب‌ها جدا کرد. بهنام محمدی همچنان مظلوم است...



خون‌نگار

ماجرای قطعنامه‌ای در ۳۹ سال پیش

زینب گل‌محمدی
خبرنگار

احتمال گسترش ابعاد درگیری ایران و عراق به محدوده خلیج فارس در پی تهدید استفاده از هواپیماهای سوپراتاندارد علیه تاسیسات صادرات نفت ایران، کشورهای غربی را بر آن داشت تا با طرح قطعنامه جدیدی در شورای امنیت سازمان ملل ضمن تضمین امنیت کشتیرانی در خلیج فارس، ایران و عراق را به مذاکره و سرانجام استقرار آتش بس و خاتمه جنگ ترغیب کنند. طرح قطعنامه پیشنهادی، هجدهم اکتبر ۱۹۸۳ (۲۶ مهر ۱۳۶۲) از سوی فرانسه به سازمان ملل ارائه شد و سپس سایر کشورهای غربی نیز از آن حمایت کردند. فرانسه که به سبب تحویل هواپیماهای سوپراتاندارد به عراق و خطر گسترش جنگ در برابر موجی از انتقادها قرار گرفته بود، تلاش می‌کرد از طریق این نمایش دیپلماتیک بار مسئولیت نهایی وخامت احتمالی اوضاع را از دوش خود بردارد.

این طرح که متن اولیه آن انتشار نیافت و تغییراتی توسط سایر کشورهای عضو شورای امنیت از جمله آمریکا در آن داده شد خواستار آتش‌بس همه‌جانبه در جنگ ایران و عراق و قطع فوری کلیه اقدامات نظامی علیه شهرها و مناطق مسکونی و نیز قطع تمامی مخاصمات در منطقه خلیج فارس شده بود. طرح مذکور برای آن‌که به خواست ایران نزدیک باشد پیشنهاد رسیدگی به علل آغاز جنگ را مطرح ساخته و به گزارش هیات اعزامی سازمان ملل در مورد حمله به مناطق مسکونی دو طرف درگیر جنگ نیز اشاره کرده بود. گفتنی است این گزارش از ویرانی سنگین و شدید مناطق مسکونی ایران در طول اشغال نظامی در مقایسه با خسارات اندک مناطق مسکونی عراق حکایت داشت.

همزمان با ارائه طرح قطعنامه، ریچارد مورفی که به تازگی از سوی رئیس جمهور آمریکا به عنوان مسئول امور غرب آسیا در وزارت خارجه آمریکا منصوب شده بود، جنگ ایران و عراق را نمونه‌ای جدی از عوامل تهدیدکننده صلح و ثبات در منطقه غرب آسیا برشمرد و افزود: «پایان یافتن جنگ ایران و عراق مشکل به نظر می‌رسد و شاید شورای امنیت سازمان ملل با تصویب قطعنامه‌ای که مورد قبول طرفین باشد قدمی برای حل این مشکل بردارد.»

روزنامه لوموند (چاپ پاریس) هم درباره انگیزه فرانسه از پیشنهاد طرح قطعنامه جدید نوشت: فرانسه با این اقدام می‌خواهد ادعا کند تمام تلاش خود را برای تأمین صلح کرده است. به نوشته لوموند، متن قطعنامه اشاره‌ای به مسئولیت‌ها در جنگ ایران و عراق نمی‌کند، ولی آغاز تحقیق در این زمینه را پیشنهاد می‌کند زیرا «بدون شک عراق نخواهد پذیرفت که آشکارا به عنوان آغازکننده جنگ معرفی شود.»

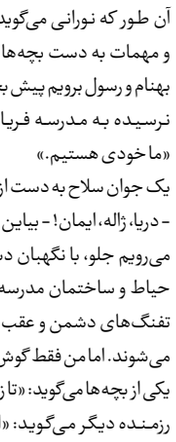
روزنامه انگلیسی ساندی تایمز نیز اعلام کرد: «شوروی یک پیشنهاد غرب را که هدف از آن پایان دادن به جنگ ایران و عراق است مورد تصویب قرار داده است و احتمالا ظرف دو هفته آینده در مورد این پیشنهاد در سازمان ملل رأی‌گیری خواهد شد.» رادیو بی‌بی‌سی سوم آبان گفت: «هدف قطعنامه پیشنهادی جلوگیری همزمان از حملات هوایی عراق به تأسیسات نفتی ایران و قطع جریان نفت در تنگه هرمز توسط ایران است که در عین حال به عراق امکان آن را می‌دهد صادرات نفتی خود از راه تنگه هرمز را از سر گیرد.»

بهنام انتقام بچه‌ها را گرفت

فردا چهل و دومین سالگرد شهادت نوجوانی است که او را خیلی کم می‌شناسیم



بهنام محمدی‌راد، نوجوان شهید ۱۳ ساله بود که جانش را پای حفظ شهر و ناموسش گذاشت. او متولد ۱۲ بهمن ۴۵ بود و ۲۷ مهر ۵۹ در خرمشهر به شهادت رسید. بهنام در منزل پدر بزرگش در خرمشهر به دنیا آمد. ریزه بود و استخوانی اما فرز و چابک، بازیگوش و سرزبان‌دار بود. شهریور ۵۹ که شایعه حمله عراقی‌ها به خرمشهر قوت گرفته بود و خیلی‌ها شهر را ترک می‌کردند، کسی باور نمی‌کرد خرمشهر به دست عراقی‌ها بیفتد. اما جنگ عملا شروع شده بود و بهنام که فقط ۱۳ سال داشت، تصمیم گرفت بماند. او مردانه ایستاد. هم می‌جنگید و هم به مردم کمک می‌کرد. بمباران که می‌شد می‌دوید و به مجروحان می‌رسید. بهنام با همان جسم کوچک اما روح بزرگش به قلب دشمن می‌زد و با وجود مخالفت فرماندهان، خود را به صف اول نبرد می‌رساند تا از شهر و دیار خود دفاع کند. بهنام چند بار هم به اسارت دشمن درآمد؛ اما هر بار با توسل به شیوه‌ای از دست آنان می‌گریخت. برای فریب عراقی‌ها می‌زد زیر گریه و می‌گفت: «من دنبال مامانم می‌گردم گمش کرده‌ام.» او با بهره‌گیری از توان و جسارت خود توانست اطلاعات ارزشمندی از موقعیت دشمن به دست آورد و در اختیار فرماندهان جنگ قرار دهد.



میثم رشیدی مهرآبادی
دبیرگروه پایداری

عراقی‌ها که فکر نمی‌کردند این نوجوان ۱۳ ساله قصد شناسایی مواضع، تجهیزات و نفرات آنها را داشته باشد، رهایش می‌کردند. یک بار که رفته بود شناسایی عراقی‌ها گیرش انداختند و چند تا سیلی آبدار به او زدند. جای دست سنگین مامور عراقی روی صورت بهنام مانده بود. وقتی برگشت دستش را روی سرخی صورتش گرفته بود و هیچ چیز نمی‌گفت، فقط به بچه‌ها اشاره می‌کرد عراقی‌ها کجا هستند و بچه‌ها راه می‌افتادند. این شیر بچه شجاع و پرتلاش بختیاری در رساندن مهمات به رزمندگان هم بسیار تلاش می‌کرد. گاه آن‌قدر نارنجک و فشنگ به بند حمایل خود آویزان می‌کرد که به سختی می‌توانست راه برود. بهنام محمدی، نوجوان ۱۳ ساله‌ای بود که در تمام روزهای مقاومت از ۳۱ شهریور تا ۲۸ مهر ۵۹ در خرمشهر ماند. به مناسبت چهل و دومین سالگرد شهادتش برایتان برشی از یک داستان واقعی درباره او به قلم داوود امیریان را برگزیده‌ایم.

هنوز آفتاب غروب نکرده است که تانک‌های دشمن فرار می‌کنند و سربازان عراقی عقب می‌نشینند. تانک‌های آتش گرفته، در خیابان‌ها می‌سوزند و دود، آسمان شهر را فراگرفته است.

من و بهنام همراه بهروز سوار یک تانک غنیمتی می‌شویم. بچه‌های دیگر هم سوار تانک‌های دیگری که غنیمت گرفته‌ایم، می‌شوند و تکبیر گویان به سوی مسجد جامع می‌رویم.

مردم خوشحال و هیاهو کنان به استقبال می‌آیند. بهنام از خوشحالی به گریه می‌افتد. من هم گریه می‌کنم. در خوشحالی مدافعان شریک می‌شوم و همراه بهنام تکبیر می‌گویم آن طور که نورانی می‌گوید، چند تانک و سه خودروی توپ ۱۰۶ و تعداد زیادی سلاح و مهمات به دست بچه‌ها افتاده است. غنیمت بسیار خوبی است. قرار می‌شود همراه بهنام و رسول برویم پیش بچه‌ها که در مدرسه «دریابُد رسایی» استراحت می‌کنند.

نرسیده به مدرسه فریادی از دل تاریکی بلند می‌شود. - ایست! بهنام می‌گوید: «ما خودی هستیم.»

یک جوان سلاح به دست از پس دیواری می‌گوید: «اسم شب!»

- دریا، ژاله، ایمان! - بیاین جلو.

می‌رویم جلو، با نگهبان دست می‌دهیم. مدافعان خسته و از نفس افتاده خرمشهر در حیاط و ساختمان مدرسه در حال استراحت هستند. همه با خوشحالی از نابود کردن تفنگ‌های دشمن و عقب راندن سربازانش حرف می‌زنند. بهنام و رسول هم وارد بحث می‌شوند. اما من فقط گوش می‌دهم.

یکی از بچه‌ها می‌گوید: «تا زنده هستیم، اجازه نمی‌دیم خرمشهر دست دشمن بیفته.»

رزمنده دیگر می‌گوید: «امروز برادر جهان‌آرا می‌گفت که حواستون به جاسوسای دشمن باشه.»

- دیروز یکی از بچه‌ها، یه جاسوس رو گیر انداخت. نامرد داشت با بیسیم، گرای یک مقر خودی را به عراقیا گزارش می‌داد.

بهنام با عجله می‌پرسد: «پشت دست راست اون جاسوس، یه قلاب سبز خالکوبی نشده بود؟»

- نه، من چیزی ندیدم.

بهنام آه می‌کشد و می‌گوید: «اگه اون جاسوس بی پدر رو ببینم، می‌دانم چه کارش کنم.»

یکی از دو رزمنده‌ای که به سوی تانک‌ها کوکتل مولوتف می‌انداختند، به شانه بهنام می‌زند و رو به جمع می‌گوید: امروز بهنام گل کاشت. خودم دیدم یه تانک رو با نارنجک درب و داغون کرد.»

همه به بهنام نگاه می‌کنند. بهنام سرخ می‌شود و سر پایین می‌اندازد.

- برای صلواتی شیر بچه خرمشهر، آقا بهنام، صلوات! همه صلوات می‌فرستند.

- یک صلوات هم بفرستین برای بهنام که دیگه برامون آب جلبک بسته نیاره و وضع شکم و روده‌هامون رو به هم نریزه!

همه خنده‌کنان صلوات می‌فرستند. بهنام سر بالا می‌گیرد و می‌گوید: «تقصیر من چیه؟ شما که شاهد بودین، داشتیم از تشنگی تلف می‌شدیم. به من گفتین برو هر طور شده آب پیدا کن، کلی گشتم تا یه حوض پیدا کردم که آبش جلبک بسته بود و یه کم کثیف بود. مجبور شدم کلمن رو توی حوض کنم و براتون آب بیارم. خودمم ازش خوردم. منم مثل شما مریض شدم. از تشنگی و عطش که بهتر بود، نه؟»

- داریم شوخی می‌کنیم. دستت درد نکنه، بهنام. همون آب جلبک بسته نجات‌مون داد.

بهنام به گریه می‌افتد و می‌گوید: «همون آب هم تو کربلا نبود! اگه بود، امام حسین(ع) مجبور نمی‌شد ببینه علی‌اصغرش تشنه شهید می‌شه، درسته؟» و حتی منم به گریه می‌افتم. بهنام چنان صادقانه و از ته دل از کربلا می‌گوید که همه را به گریه می‌اندازد. بچه‌ها صادقانه و وفادار، ذکر یاحسین می‌گویند و عزاداری می‌کنند.

بهنام می‌گوید: «منم خوابم نمی‌بره. بریم بیرون؟»

از خدا خواسته می‌گویم: «باشه، بریم.»

رزمندگان مدافع به خواب شیرینی فرو رفته‌اند. اما من و بهنام خواب‌مان نمی‌برد. هر دو آرام و با احتیاط از روی بدن‌های خفته آنها می‌گذریم و به حیاط می‌رسیم. رسول هم در حیاط قدم می‌زند. ما را که می‌بیند، خوشحال می‌شود.

- منم بی‌خوابی زده به سرم. می‌گم بریم نگهبانی بدیم؟ - باشه، بریم.

بهنام و رسول با دو نگهبان مدرسه که چشمان‌شان از زور خستگی و بی خوابی سرخ شده صحبت می‌کنند. آن دو اول راضی نمی‌شوند، اما بهنام و رسول اصرار می‌کنند. یکی از آن دو می‌گوید: «باشه، اما اسلحه نمی‌دیم دستتون، قبول؟»

بهنام می‌گوید اشکالی ندارد. ما خودمان نارنجک داریم.

دو نگهبان می‌روند توی ساختمان مدرسه. ما سه نفر در حیاط قدم می‌زنیم. بعد به پیشنهاد رسول می‌رویم گشتی دور مدرسه بزنیم. رسول از من و بهنام جدا می‌شود. من و بهنام راه می‌افتیم. هنوز به پشت مدرسه نرسیده‌ایم که صدای خفه‌ای بلند می‌شود. بهنام دستم را می‌کشد. ترس به جانم می‌افتد. بی صدا و آرام در تاریکی جلو می‌رویم. بهنام به تاریکی خیره می‌شود. من هم چشم تنگ می‌کنم. ناگهان بهنام فریاد می‌زند: «اونجا چه خبره؟»

مردی، در حالی که بازویش دور گردن رسول حلقه شده و کاردی به گلوی رسول گذاشته از دل تاریکی بیرون می‌آید. رسول تقلا می‌کند. بهنام نعره می‌زند: «ولش کن نامرد!»

مرد با لهجه غلیظ عربی می‌گوید: «اسلحه‌ات رو بنداز زمین تا این بچه رو نکشتم!»

بهنام حلقه ضامن نارنجک را در انگشت می‌گیرد و فریاد می‌زند: «به خدا می‌کشمت جاسوس! رسول رو ولش کن!»

- اگه نارنجک بندازی، دوستت هم کشته می‌شه.

- رسول راضی باش. می‌خوام نارنجک بندازم. الان پرت می‌کنم.

قلبم در سینه فرو می‌ریزد. بهنام نارنجک را پرتاب می‌کند. مرد، رسول را رها می‌کند و به‌سرعت می‌گریزد. برای لحظه‌ای می‌بینیم که یک بی‌سیم بر پشت دارد. هر آن منتظرم نارنجک منفجر شود، اما خبری نمی‌شود. بهنام شانه‌های رسول را می‌مالد. رسول به شدت سرفه می‌کند و گلویش را می‌مالد.

- چی شد رسول؟

رسول سرفه‌کنان می‌گوید: «داشت با بی‌سیم صحبت می‌کرد. نمی‌دونم چه طور شد که گرفتارم کرد. بهنام چرا نارنجک منفجر نشد؟»

- نارنجک نبود، یه تکه سنگ بود. خواستم فراریش بدم.

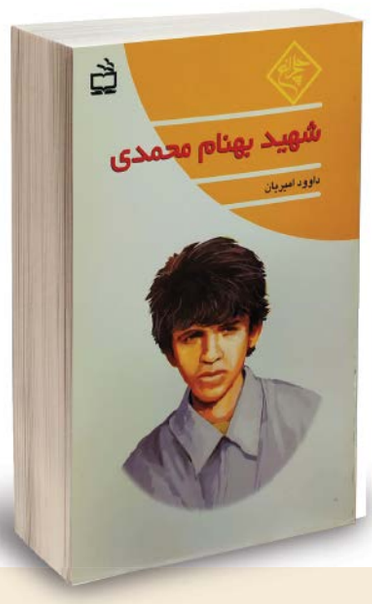
ببینم رسول، پشت دستش یه قلاب سبز خالکوبی نکرده بود؟

- چرا، زیر نور ساعت شب نمایی که دست راستش بسته بود، اون قلاب رو دیدم.

- خود نامردش بود. گیرش می‌یارم!

ناگهان صدای چند انفجار از مدرسه بلند می‌شود. بهنام هراسان می‌گوید: «دارن مدرسه رو می‌زنن!»

- ای وای! اون جاسوس گرای مدرسه رو داده.



هر سه به طرف مدرسه می‌دویم. مدرسه زیر باران توپ‌های دشمن زیر و رو می‌شود. شدت انفجارها به حدی است که نمی‌شود به آنجا نزدیک شد. رسول به سر می‌زند و گریه می‌کند.

- ای وای! بچه‌ها شهید شدن! بهنام فریاد می‌زند: «باید نجاتشون بدیم!»

من و رسول به زحمت بهنام را می‌گیریم. هر سه گریه می‌کنیم. رسول گریه کنان می‌گوید: «فایده نداره، بهنام. باید صبر کنیم آتش قطع بشه.»

سرانجام دقایق مرگبار و پر حادثه می‌گذرد و بمباران مدرسه قطع می‌شود. به طرف مدرسه می‌دویم. در دل تاریکی، صدای مجروحین و کمک خواستن‌شان و بدن‌های غرق به خون و پاره پاره شهدا و مجروحین زیر نور چراغ قوه‌ها، قلبم را به درد می‌آورد.

تا طلوع آفتاب، زخمی‌ها را با مردمی که برای کمک آمده‌اند به مسجد جامع و از آنجا به بیمارستان‌های نزدیک منتقل می‌کنند.

بهنام با افسوس می‌گوید: «باید اون جاسوس نامرد رو پیدا کنم. باید انتقام بچه‌ها رو بگیرم.»

مکث

این نوجوانان را شناسایی کنید

از بین هزاران عکس ثبت شده از نوجوانانی که داوطلبانه و عاشقانه خودشان را به خط مقدم نبرد می‌رساندند، پنج تصویر کمتر دیده شده را برایتان انتخاب کرده‌ایم. نام این شیرمردان را نمی‌دانیم و اطلاعی از وضعیت شهادت یا جانبازی‌شان نیز نداریم. ما را در شناسایی این بزرگواران یاری کنید.



حل سودوکو ۴۲۲۴

۶	۱	۴	۵	۳	۸	۹	۷	۲
۳	۹	۷	۱	۲	۶	۸	۴	۵
۵	۲	۸	۹	۷	۴	۱	۶	۳
۹	۸	۳	۶	۱	۵	۴	۲	۷
۲	۷	۱	۴	۸	۳	۶	۵	۹
۴	۶	۵	۲	۹	۷	۳	۱	۸
۷	۳	۶	۸	۵	۱	۲	۹	۴
۸	۴	۲	۷	۶	۹	۵	۳	۱
۱	۵	۹	۳	۴	۲	۷	۸	۶

۸	۴	۲	۱	۷	۳	۶	۵	۹
۱	۳	۹	۵	۶	۴	۷	۲	۸
۶	۷	۵	۸	۲	۹	۴	۱	۳
۷	۸	۱	۳	۴	۲	۹	۶	۵
۴	۲	۶	۹	۸	۵	۱	۳	۷
۹	۵	۳	۷	۱	۶	۸	۴	۲
۵	۶	۷	۴	۳	۸	۲	۹	۱
۲	۹	۸	۶	۵	۱	۳	۷	۴
۳	۱	۴	۲	۹	۷	۵	۸	۶

۶	۲	۴	۳	۱	۵	۹	۷	۸
۷	۱	۳	۹	۶	۸	۴	۵	۲
۵	۸	۹	۷	۴	۲	۱	۶	۳
۳	۴	۸	۶	۵	۱	۷	۲	۹
۹	۵	۲	۸	۷	۳	۶	۴	۱
۱	۶	۷	۴	۲	۹	۸	۳	۵
۴	۳	۶	۲	۸	۷	۵	۱	۹
۸	۷	۱	۵	۹	۴	۳	۸	۶
۲	۹	۵	۱	۳	۶	۲	۹	۴

سودوکو ۴۲۲۵

برای حل جدول اعداد باید در هر مربع کوچک‌تر ۳ در ۳ هیچ عدد تکراری وجود نداشته باشد.
همچنین هیچ عددی در یك سطر یا ستون مربع بزرگ ۹ در ۹ تکرار نشده باشد.

	۱	۸						
			۹	۴				۶
		۵			۳	۲		۴
		۳					۶	
	۴						۷	
	۵					۳		
۵		۹	۷			۱		
۱				۹	۲			
						۸	۳	

	۱	۷						۲
			۸	۱				۸
		۴			۶	۱		
		۳					۷	
	۴						۳	
	۲					۶		
۵		۸	۶			۴		
۱				۹	۴			
						۵	۱	

	۶	۸						
			۴	۸			۵	
		۹			۱	۸		۲
		۱				۶		
	۵					۳		
	۷					۵		
۶		۷	۲			۱		
۴				۶	۵			
						۲	۹	

			۹	۴				۶
		۵			۳	۲		۴
		۳					۶	
	۴						۷	
	۵					۳		
۵		۹	۷			۱		
۱				۹	۲			
						۸	۳	

			۸	۱				۲
					۶	۱		۸
							۷	
						۳		
						۶		
۵		۸	۶			۴		
۱				۹	۴			
						۵	۱	

	۶	۸						
			۴	۸			۵	
		۹			۱	۸		۲
		۱				۶		
	۵					۳		
	۷					۵		
۶		۷	۲			۱		
۴				۶	۵			
						۲	۹	

			۹	۴				۶
		۵			۳	۲		۴
		۳					۶	
	۴						۷	
	۵					۳		
۵		۹	۷			۱		
۱				۹	۲			
						۸	۳	